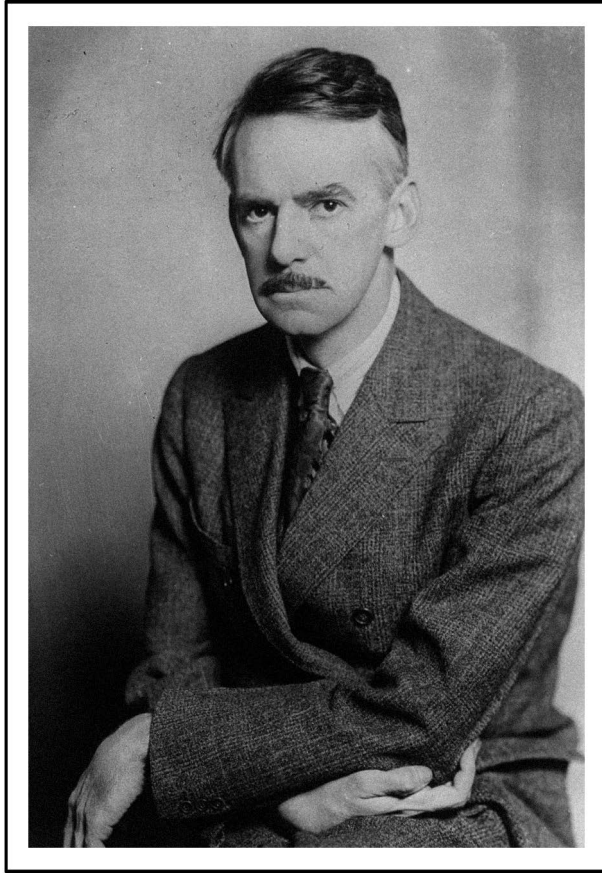


سیر طولانی روز در شب



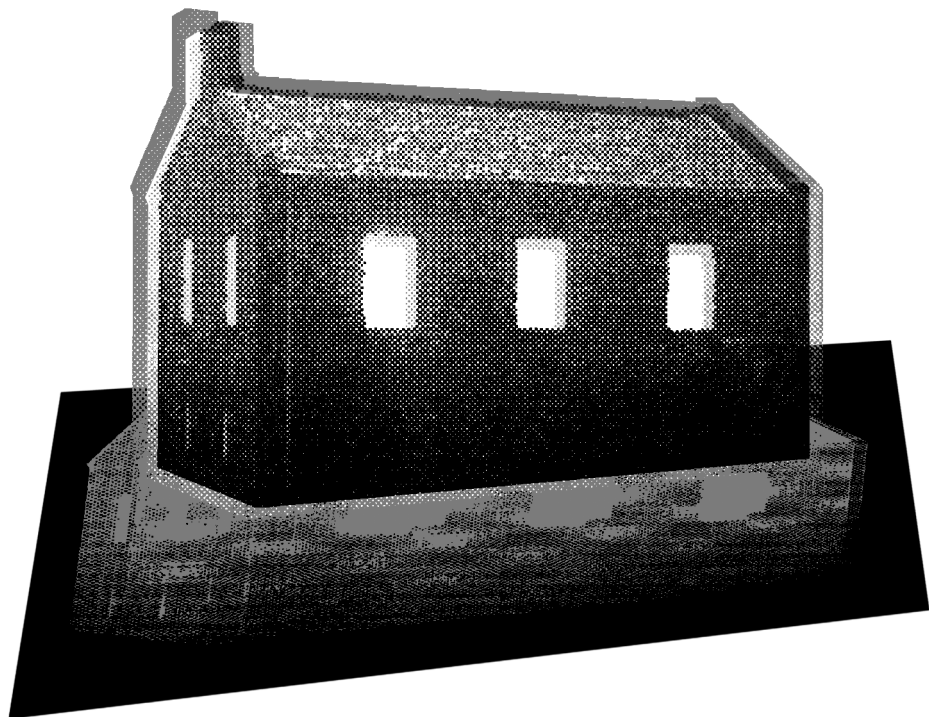


سرشناسه: اونیل، یوجین، ۱۹۵۳-۱۸۸۸ م. Eugene O'Neill، عنوان و نام پدیدآور: سیر طولانی روز در شب / یوجین اونیل؛ ترجمهٔ
یدالله آقاعباسی / مشخصات نشر: تهران: بیدگل، ۱۴۰۲ / مشخصات ظاهری: ۲۲۹ ص: ۵/۱۴×۲۱/۵ س. م. / شابک: ۲-۱۳۳-۳۱۳-۶۲۲-۹۷۸ /
یادداشت: عنوان اصلی: 1956، Long day's journey into night / وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا / یادداشت: کتاب حاضر توسط
ناشران متفاوت در سال‌های مختلف منتشر شده است. / موضوع: نمایشنامهٔ آمریکایی -- قرن ۲۰ م / موضوع: American Drama --
20th Century / شناسهٔ افزوده: آقاعباسی، یدالله، ۱۳۳۱-، مترجم / رده‌بندی کنگره: ۵-۲/PS۳۵۰۲ / رده‌بندی دیویی: ۸۱۲/۵۲ /
شمارهٔ کتاب‌شناسی ملی: ۹۴۰۶۸۸۸

سیر طولانی روز در شب

ایوجین اونیل | ایدالله آقاعباسی | تنبایشنامه‌های بیدگل: اونیل (۸) |
برنده جایزه پولیتزر |

Eugene O'Neill
Long Day's Journey into Night



| سیر طولانی روز در شب |
| یوجین اونیل |
| مترجم: پدالله آقاعباسی |
| ویراستاری و نمونه خوانی: تحریریه بیدگل |
| مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش تصاعدیان |
| مدیر تولید: مصطفی شریفی |
| چاپ اول | زمستان ۱۴۰۲ | تهران | ۷۰۰ نسخه |
| شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۱۳-۱۳۳-۲ |

| Bidgol Publishing co. |  | انتشار بیدگل |

| تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷ |

| فروشگاه | تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و فخر رازی | پلاک ۱۲۷۴ |

| تلفن فروشگاه: ۶۶۴۶۳۵۴۵-۶۶۹۶۳۶۱۷ |

| bidgol.ir |

| همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. |

| هرگونه اجزایی از این نمایشنامه منوط به اجازه رسمی از مترجم یا ناشر است. * |

* یادداشتی در مورد حقوق مادی و معنوی این اثر:

اجرای نمایشنامه‌های چاپ شده، بدون کسب اجازه از مترجم و ناشر، به کاری معمول در تئاتر ایران بدل شده است؛ این کار بیشتر اوقات با تغییر جزئی در ترجمه و دست بردن در آن صورت می‌گیرد و هدف و نتیجه آن کنمان حقوق معنوی و مادی صاحبان اثر، و توهین به مخاطبان و نپذیرفتن هیچ‌گونه مسئولیت حرفه‌ای است.

برای مترجمان بسیار پیش می‌آید که بدون چشم‌داشت مادی اجازه اجرای اثر را بدهند، به خصوص برای همراهی با اجراهای شهرستان‌ها و دانشجویان، اما بی‌شک همه آنان خواستار رعایت حقوق معنوی خود (ذکر نام مترجم) در هر اجرایی هستند.

بنابراین، نشر بیدگل استفاده بدون اجازه از ترجمه‌های نمایشی‌اش را، اعم از اجراهای رسمی کوچک یا بزرگ، به‌ویژه در تئاتر تهران و جشنواره‌ها، اقدامی غیر قانونی قلمداد می‌کند و از طریق مراجع مربوط موضوع را به‌جد پیگیری خواهد کرد.

مجموعه نمایشنامه‌های بیدگل

مجموعه نمایشنامه‌های بیدگل، مجموعه‌ای منحصر به فرد از نمایشنامه‌هایی است که تا به حال به فارسی ترجمه نشده‌اند و یا ترجمه مجددی از نمایشنامه‌هایی خواهد بود که از هر جهت لزوم ترجمه مجدد آنها حس می‌گردد. این مجموعه تا حد امکان می‌کوشد تأکید خود را به جای متن نمایشی، بر ویژگی اجرایی آن بگذارد و بدین ترتیب به نیازهای اجرایی متون نمایشی پاسخ گوید.

معرفی جهان‌های متفاوت نمایشی از اهداف اصلی این مجموعه خواهد بود؛ جهان‌هایی که تا به حال برای خوانندگان فارسی ناگشوده مانده‌اند یا سیاست‌های فرهنگی خاص، مانع از گشوده شدن آنها شده است. این مجموعه برای آنکه حداکثر آثار نمایشی را پوشش دهد، خود به حوزه‌های کوچک‌تر زیر تقسیم شده است: کلاسیک‌ها، کلاسیک‌های مدرن، آمریکای لاتین، بعد از هزاره، تک‌پرده‌ای‌ها، چشم‌انداز شرق، نمایشنامه‌های ایرانی، نمایشنامه‌های آمریکایی، نمایشنامه‌های اروپایی. برای درک بهتر خواننده از دنیای نویسنده و متن او، هر نمایشنامه با یک مقاله یا نقد همراه خواهد شد.

دبیر مجموعه

علی اکبر علیزاد

| سیر طولانی روز در شب |



James Tyrone
Mary Cavan Tyrone
James Tyrone, JR
Edmund Tyrone
Cathleen

شخصیت‌ها

جیمز تایرون
مری کاوان تایرون، همسر او
جیمز تایرون پسر، فرزند بزرگ
ادموند تایرون، پسر کوچک آنها
کاتلین، کمک خدمتکار

صحنه‌ها

پرده اول

اتاق نشیمن خانه بیلاقی خانواده تایرون، ساعت ۸:۳۰ صبح روزی در ماه اوت ۱۹۱۲

پرده دوم

صحنه ۱: همان صحنه، حدود ساعت ۱۲:۴۵
صحنه ۲: همان صحنه، نیم ساعت بعد

پرده سوم

همان صحنه، ۶:۳۰ بعد از ظهر همان روز

پرده چهارم

همان صحنه، حدود نیمه شب

| پرده اول |



| صحنهٔ اول |

صحنه:

اتاق نشیمن خانهٔ بیلاقی جیمز تایرون، صبحی در ماه اوت
سال ۱۹۱۲.

عقب صحنه دو درِ دولنگهٔ پرده‌دار قرار دارد. در سمت راست به
اتاق پذیرایی راه دارد. این اتاق چیدمانی رسمی دارد و از ظاهرش
پیداست که به ندرت در آن رفت‌وآمد می‌شود. در دیگر به
اتاق بی‌پنجرهٔ تاریکی راه دارد که صرفاً راهروی بین اتاق نشیمن
و اتاق غذاخوری است و کاربرد دیگری ندارد. بین این دو در
کتابخانهٔ کوچکی گذاشته‌اند. بالای کتابخانه تصویری از
شکسپیر قرار دارد و در آن کتاب‌هایی از نویسندگان مختلف
چیده‌اند، از جمله رمان‌هایی از بالزاک، زولا، استاندال، آتاری
فلسفی و جامعه‌شناسی از شوپنهاور، نیچه، مارکس، انگلس،
کروپوتکین، ماکس اشتیرنر و نمایشنامه‌هایی از ایبسن، شاو،
استریندبرگ و مجموعه شعرهایی از سوینبرن، روبیتی، وایلد،
ارنست داوسن، کیپلینگ و دیگران.

در دیوار سمت راست در توری داری است که به ایوان باز می‌شود. این ایوان به دور نیمی از ساختمان می‌گردد. نزدیک این در سه پنجره دیده می‌شود که به چمن جلوی خانه، بندرگاه و خیابانی دید دارند که تا در کنار آب امتداد دارد. یک میز حصیری کوچک و میز ساده‌ای از جنس چوب بلوط کنار دیوار، پهلوی پنجره‌ها گذاشته‌اند.

در دیوار سمت چپ، یک سری پنجره مشابه دیده می‌شود که مشرف به محوطه پشت خانه‌اند. زیر این پنجره‌ها کاناپه‌ای حصیری با چند کوسن گذاشته‌اند. سرکاناپه رو به عقب صحنه است. کمی عقب‌تر کتابخانه شیشه‌دار بزرگی دیده می‌شود که مجموعه‌های گوناگونی در آن قرار دارد، از جمله مجموعه آثار دوما، ویکتور هوگو، چارلز لور، سه مجموعه از شکسپیر، مجموعه پنجاه جلدی بهترین آثار ادبی جهان، تاریخ انگلیس هیوم، تاریخ کنسولگری و امپراتوری تیر، تاریخ انگلیس اسمولت، امپراتوری روم گیبون، چندین نمایشنامه و چند دیوان شعر قدیمی و چند جلد تاریخ ایرلند. نکته شگفت‌آور درباره این مجموعه‌ها این است که به نظر می‌رسد همه آنها بارها خوانده شده‌اند.

یک قالی با طرح و رنگ ملایم تقریباً سراسر کف چوبی اتاق را پوشانده است. میز گردی وسط اتاق است. روی میز، چراغ مطالعه سبزرنگ کم‌نوری گذاشته‌اند که سیم آن به یکی از سرپیچ‌های لوستر بالای میز وصل شده است. دور میز، در محدوده نور ضعیف چراغ مطالعه، چهار صندلی گذاشته‌اند. سه تا از این صندلی‌ها حصیری و دسته دارند. چهارمی (که سمت راست جلوی میز است) صندلی ننویی صیقل خورده‌ای از جنس چوب بلوط است که نشیمن چرمی دارد.

ساعت حدود هشت و نیم صبح است و آفتاب از پنجره‌های سمت راست به اتاق می‌تابد.

با کنار رفتن پرده، خانواده را می‌بینیم که تازه صبحانه را تمام کرده‌اند. مری تایرون و شوهرش باهم از راهرو عقبی وارد می‌شوند. مری پنجاه و چهارساله با قامتی متوسط است. اندامش هنوز جوان و خوش ترکیب است، کمی تپل است، اما با اینکه شکم بند هم نبسته، کمر و کفل‌هایش شکل و شمایل زن‌های پایه‌سن گذاشته را ندارد. چهره‌اش به وضوح چهره‌ای ایرلندی است. پیداست که در جوانی بسیار زیبا بوده و هنوز هم توجه را جلب می‌کند. اما این چهره لاغر و رنگ‌پریده و استخوانی، چندان با پیکر سالمش جور نیست. بینی صاف و کشیده و دهانی بزرگ و لب‌هایی درشت و خوش‌فرم دارد. آرایش نکرده است. موهای سفید و پریشانش پیشانی بلندش را احاطه کرده است. چشم‌های قهوه‌ای تیره‌اش، در تضاد با موهای یک‌دست سفید و پوست رنگ‌پریده‌اش، سیاه به نظر می‌رسد. چشم‌هایش بسیار درشت و زیبا هستند، با مژگانی بلند و برگشته و ابروهایی سیاه.

چیزی که همان اول توجه آدم را جلب می‌کند، عصبی بودن شدید اوست. دست‌هایش یک لحظه آرام نمی‌گیرند. این دست‌ها با انگشت‌هایی کشیده و باریک زمانی زیبا بوده‌اند، اما اکنون روماتیسم بند انگشت‌ها را متورم و آنها را کج و معوج و ظاهرشان را زشت و فلج‌مانند کرده است. دیگران سعی می‌کنند به دست‌هایش نگاه نکنند، چون می‌دانند به ظاهرشان حساس است و شرمنده می‌شود از اینکه نمی‌تواند لرزششان را—که خیلی به چشم می‌آید—کنترل کند.

لباسی ساده پوشیده که برانزنده اوست. موهایش را با دقتی وسواس گونه آراسته است. صدایی لطیف و گیرا دارد که در هنگام شادی ته لهجه موزون ایرلندی اش را نشان می دهد. جذاب ترین ویژگی او معصومیت بکر و ساده راهبه ای جوان است که هنوز معصومیت ذاتی و آسمانی اش را از دست نداده.

جیمز تایرون شصت و پنج سال دارد، اما ده سال جوان تر به نظر می رسد. قدش حدود یک متر و شصت سانت است. چهارشانه است و سینه ای فراخ دارد. چون هنگام راه رفتن حالتی سربازگونه دارد، با سر افراشته، سینه برآمده، شکم تورفته و شانه های صاف، بلندتر و کشیده تر به نظر می آید. گرد پیری کم کم دارد بر چهره اش می نشیند، اما با آن سر بزرگ و خوش ترکیب، نیم رخ جذاب و چشم های قهوه ای روشن هنوز بسیار خوش قیافه است. موهایش جوگندمی و کم پشت است و فرق سرش مانند تراشیدگی سر راهبان کاملاً طاس شده است.

بی درنگ می توان از ظاهرش به حرفه اش پی برد، نه اینکه ادای ستاره های تئاتر را در بیاورد، بلکه بنا به سرشت و میلش مردی ساده و بی تکلف است و رفتار و کردارش بسیار شبیه اجداد کشاورز و فروتن ایرلندی اش است. اما بازیگری از عادت های ناخودآگاهش در سخن گفتن، حرکات و حالاتش هویدا است. این ویژگی ها نتیجه آموختن شگردهای این حرفه است. صدای بسیار خوب، پرطنین و منعطفی دارد و خیلی به آن می نازد.

لباس هایش قطعاً به هیچ یک از نقش های رمانتیکش نمی خورد. یک دست لباس بازاری دوز خاکستری نخ نما به تن دارد. کفش های سیاه واکس نخورده و پیراهن بدون یقه ای پوشیده و دستمال گردن سفیدی را شل وول دور گردنش گره زده است. لباسش گویای بی قیدی او نیست، صرفاً مندرس است. او معتقد است تا جای

ممکن باید از لباس هایش استفاده کند، حالا این لباس‌ها را برای باغبانی پوشیده و اصلاً برایش مهم نیست که ظاهرش چه شکلی شده است.

در عمرش حتی یک بار هم واقعاً مریض نشده است. هرگز عصبی نمی‌شود. بلغمی مزاجی و بی‌حسی دهقانی در او وجود دارد که با رگه‌هایی از سودا و اندکی ادراک عاطفی آمیخته است. درحالی‌که از اتاق عقبی بیرون می‌آیند، دست تایرون دور کمر همسرش است و هنگام ورد به اتاق نشیمن، بازیگوشانه او را بغل می‌کند.

تایرون: حالا دیگه با این نه کیلویی که او مده رو وزنت قشنگ تو بغل جا می‌شی مری.

مری: (لبخند محبت‌آمیزی می‌زند.) منظورت اینه که خیلی چاق شدم عزیزم. واقعاً باید وزن کم کنم.

تایرون: اصلاً عزیز دلم. تازه خوب شدی. بیا دیگه درباره کم کردن وزن حرف نزنیم. به خاطر همین بود که این قدر کم صبحانه خوردی؟

مری: کم خوردم؟ فکر کردم خیلی خوردم.

تایرون: نه، خیلی نخوردی. اون قدر که من دوست داشتم بخوری، نخوردی.

مری: (سربه‌سرش می‌گذارد.) تو که بعله! تو دوست داری همه اندازه خودت بخورن. هیچ‌کی تو دنیا نمی‌تونه اندازه تو بخوره و از پرخوری نمیره.

جلو می‌آید و در سمت راست میز می‌ایستد.

تایرون: (دنبالش می‌آید.) امیدوارم این قدر که به نظر می‌رسه آدم شکمویی نباشم.

با رضایت قلبی

اما شکر خدا هم اشتها هم هنوز خوبه و هم تو شصت و پنج سالگی
هاضمه م مٹ یہ جوون بیست ساله کار می کنه.
مری: راست می گی جیمز. بر منکرش لعنت.

می خندد و روی صندلی حصیری دسته دار سمت راست
عقب میز می نشیند. تایرون از پشت سرش آن طرف میز می رود
و سیگار برگی از جعبه روی میز برمی دارد و ته آن را با قیچی
کوچکی می چیند. صدای جیمی و ادوارد از اتاق پذیرایی به
گوش می رسد. مری سرش را به آن طرف برمی گرداند.

نمی دونم چرا بچه ها تو اتاق پذیرایی موندن. حتماً کاتلین
منتظره که میز رو جمع کنه.

تایرون: (با شوخی آمیخته با رنجش) فکر کنم حرف محرمانه ای دارن
که نمی خوان من بشنوم. شرط می بندم دارن نقشه جدیدی
می کشن که این پیرمرد رو دست بندازن.

مری جواب این حرف را نمی دهد و همچنان حواسش به صداهای
آن اتاق است. دست هایش را که بی وقفه می لرزند روی میز
می گذارد. تایرون سیگارش را روشن می کند و روی صندلی نویی
سمت راست میز که صندلی مخصوص اوست، می نشیند و
با لذت به سیگار پک می زند.

هیچی مٹ اولین سیگار بعد از ناشتایی نمی چسبه، البته
اگه سیگارش خوب باشه. مخصوصاً این سیگارهای
جدید که هم سبکن هم طعم خوبی دارن. خیلی هم خوب
خرید مشون، مفت. مگوایر برام پیدا کرد.

مری: (با لحنی طعنه آمیز) امیدوارم همراهش ملک جدیدی برات
پیدا نکرده باشه. ملک هایی که جور می کنه، مالی نیستن.

تایرون: (با حالت دفاعی) این چه حرفیه مری. هر چی نباشه اون بود که توصیه کرد ملک خیابون چست نات رو بخرم. زود پولش رو جور کردم و پول خوبی هم ازش درآوردم.

مری: (اکنون با محبتی آمیخته به شوخی لبخند می زند.) می دونم. آدم مشهوریه ریزه شانسه هم می آره. مطمئنم مگواير خوابش رو هم نمی دید...

دست او را نوازش می کند.

مهم نیست جیمز. می دونم زور الکی زنده که آدم بخواد تو رو قانع کنه. تو خرید و فروش ملک زرنگ نیستی.

تایرون: (با اوقات تلخی) همچین برنامه ای هم ندارم. ولی بالاخره زمین زمينه، امن تر از سرمایه گذاری تو سهام شرکت های کلاهبردار وال استریته.

بالحنی ملایم

ولی بیا سر صبحی درباره کسب و کار بحث نکنیم.

مکث. دوباره صدای پسرها به گوش می رسد و یکی از آنها به سرفه می افتد. مری با نگرانی گوش می دهد. انگشت هایش با حالتی عصبی روی میز بازی می کند.

مری: جیمز، ادمونده. باید دعواش کنی که خوب غذا نمی خوره. غیر از قهوه لب به هیچی نزد. باید خوب بخوره تا بنیه ش رو از دست نده. من مرتب بهش می گم، ولی فقط می گه اصلاً اشتها نداره. البته هیچی مثل سرماخوردگی شدید تو تابستون اشتهای آدم رو کور نمی کنه.

تایرون: آره خب طبیعیه. پس نگران نباش...

مری: (بی درنگ) نه، نگران نیستم. می دونم آگه از خودش مراقبت کنه، چند روز دیگه خوب می شه.

انگار می‌خواهد موضوع را رها کند، اما نمی‌تواند.

ولی خیلی بده که آدم این وقت سال مریض بشه.
تایرون: آره بدشانسیه.

با نگرانی نگاهی‌آنی به زن می‌اندازد.

ولی نباید بذاری به همت بریزه مری. یادت باشه که باید
از خودت هم مراقبت کنی.

مری: (بی‌درنگ) به هم نریختم. چیزی نیست که به همم بریزه.

چرا فکر می‌کنی به هم ریخته‌م؟

تایرون: ها؟ هیچی. فقط انگار تو این چند روز یه کم... زیادی
حساس شدی.

مری: (بالبختی زورکی) من حساس شدم؟ مزخرف نگو عزیزم.
خیال می‌کنی!

با اضطراب ناگهانی

جیمز، تو نباید این قدر من رو زیر نظر داشته باشی،
منظورم اینه که... آخه خجالت می‌کشم.

تایرون: (دستش را روی دست بی‌قرارش می‌گذارد.) مری، مری، تو

این طوری فکر می‌کنی. اگه تماشات کردم، می‌خواستم
ازت تعریف کنم که چقدر خوشگل شدی آب رفته
زیر پوستت.

ناگهان احساساتی می‌شود و لحن صدایش تغییر می‌کند.

نمی‌دونی چقدر خوشحالم که از وقتی برگشتی پیشمون، دوباره

همون مری قدیم شدی، همون مری عزیز و مهربون خودم.

خم می‌شود و بی‌اختیار گونه‌اش را می‌بوسد. بعد که برمی‌گردد،

با حالتی تصنعی می‌گوید.

پس همین طوری خوب باش مری.

مری: (سرش را برگردانده) حتماً عزیزم.

بابی قراری برمی خیزد و به طرف پنجره‌های سمت راست می‌رود.

خدا رو شکر که مه تموم شده.

برمی‌گردد.

امروز اصلاً حالم خوش نیست. تا صبح از صدای وحشتناک

شیپور مه نتونستم بخوابم.

تایرون: آره، انگار یه نهنگ مریض تو حیاط پشتی ناله می‌کرد. نداشت

من هم بخوابم.

مری: (با خرسندی مهربانانه) جداً؟ ولی اون طور که تو می‌خواستی

ناراحتیت رو نشون بدی خیلی عجیب بود. این قدر بد

خرناس می‌کشیدی که نمی‌دونستم کدومش صدای شیپوره،

کدومش خروپفِ تو!

به طرفش می‌رود و با خنده و شوخی گونه‌اش را نوازش می‌کند.

ده تا شیپور مه هم اذیت نمی‌کرد. اصلاً حس نداری،

هیچ وقت نداشتی.

تایرون: (به غرورش برخورد، با دلخوری) مزخرف می‌گی. همیشه درباره

خروپف من غلو می‌کنی.

مری: اصلاً هم غلو نیست. آگه فقط یه بار صدای خروپف خودت رو

می‌شنیدی...

از اتاق پذیرایی صدای خنده شنیده می‌شود. مری لیخند زنان

سرش را برمی‌گرداند.

معلوم نیست به چی می‌خندن.

تایرون: (با عصبانیت) به من می‌خندن دیگه. سر هرچی بگی شرط

می‌بندم. همیشه این پیرمرد رو دست می‌ندازن.

مری: (استهزاکنان) آره، خیلی بده که همه مون تورو دست می ندازیم، نه؟ خیلی اذیتت می کنیم!
می خندد، بعد شاد و آرام...

خب، مهم نیست به چی می خندن، همین که صدای خندهٔ ادموند می آد، آدم خیالش راحت می شه. تازگی ها خیلی تو خودشه.

تایرون: (حرفش را نشنیده می گیرد. رنجیده.) شرط می بندم جیمی داره شوخی می کنه. همیشه داره یکی رو مسخره می کنه که بخندن.
مری: باز شروع نکن به جیمی بیچاره گیر بدی عزیزم.
با تردید

سخت نگیر! بالاخره سر عقل می آد، حالا وایسا و تماشا کن.
تایرون: پس بهتره زودتر شروع کنه. تقریباً سی و چهار سالشه.
مری: (نشنیده می گیرد.) پناه بر خدا! نکنه می خوان تمام شب تو سالن پذیرایی بمونن؟
به طرف در اتاق عقبی می رود و صدا می زند.

جیمی! ادموند! بیاین تو اتاق نشیمن، بذارید کاتلین میز رو جمع کنه.

ادموند جواب می دهد: «داریم می آیم مامان.» مری به طرف میز برمی گردد.

تایرون: (غرولندکنان) هرکاری بکنه، تو ماستمالیش می کنی.
مری: (کنارش می نشیند و از روی محبت روی دستش می زند.) هیس! پسرهایشان جیمز و ادموند باهم از راهرو عقب بیرون می آیند. هردو نیشخند بر لب دارند و هنوز به چیزی که باعث خنده شان شده بود، زیر لب می خندند. درحالی که جلوتر می آیند، نگاهی به پدرشان می اندازند و نیششان بازتر می شود.

جیمی، پسر بزرگ‌تر، سی‌وسه‌ساله است. مثل پدرش چهارشانه و عضلاتی است و سینه‌ای فراخ دارد. چند سانت از او بلندتر و وزنش از او کمتر است، اما چون حرکات و حالاتش مثل او زیبا نیست، کوتاه‌تر و فربه‌تر به نظر می‌رسد. همچنین سرزندگی پدرش را هم ندارد. نشانه‌های شکستگی زودرس در چهره‌اش دیده می‌شود. به‌رغم نشانه‌های آشکار زیاده‌روی در عیاشی، چهره‌اش هنوز خوش‌حالت است. با اینکه بیشتر به پدرش رفته تا مادرش، به اندازه او خوش‌قیافه نیست. چشم‌های قهوه‌ای روشنی دارد که رنگشان چیزی بین چشم‌های روشن پدر و چشم‌های تیره مادرش است. موهایش رو به تُنک شدن است و فرق سرش مانند تایرون طاس شده است. بینی‌اش، برخلاف سایر اعضای خانواده، کاملاً عقابی است که با بدبینی عمیقش به او سیمایی شیطانی داده است. اما در مواقع نادری که بدون مسخره کردن لبخند می‌زند، آثار فریبندگی و جذابیت شوخ‌طبعی رمانتیک و بی‌فیدی ایرلندی در او ظاهر می‌شود. حالت خاص اغواگرانی که دستشان به جایی نمی‌رسد، جز احساساتی شاعرانه که زنان را مجذوب و در بین مردان محبوبیت ایجاد می‌کند.

جیمی لباس گشاد و رنگ‌ورورفته‌ای پوشیده که به اندازه لباس تایرون کهنه نیست و یقه جداگانه و کراوات زده است. پوست روشنش بر اثر آفتاب‌سوختگی به رنگ برنز مایل به سرخ درآمده و کک‌ومکی شده است.

ادموند ده سال از برادرش کوچک‌تر، کمی بلندتر و لاغر و کشیده است. با اینکه جیمی بیشتر به پدرش رفته تا مادرش، ادموند شبیه هردو به نظر می‌رسد، ولی بیشتر شبیه مادر است. چشم‌های درشت تیره‌اش ویژگی برجسته صورت باریک و کشیده ایرلندی‌اش است. دهانش به خوش‌فرمی فوق‌العاده دهان مادر است.

پیشانی بلندش به پیشانی مادر رفته. موهای قهوه‌ای تیره‌اش که انتهایشان بر اثر آفتاب به رنگ سرخ درآمده و یک راست آنها را به عقب شانه کرده است، پیشانی‌اش را برجسته‌تر نشان می‌دهد. اما بینی‌اش همان بینی پدر و نیم‌رخش شبیه اوست. دست‌های ادموند شباهت عجیبی به دست‌های مادر دارند، با انگشت‌هایی با همان کشیدگی غیرعادی و حتی به میزان کمتر با همان لرزش عصبی. عصبی بودن شدید و زودرنجی ادموند شباهتش را به مادرش بیشتر نشان می‌دهد.

مشخص است که ادموند ناخوش است. بیش از حد لاغر و چشم‌هایش تب‌دار و گونه‌هایش فرورفته است. پوستش با وجود آفتاب‌سوختگی زرد و پژمرده است. پیراهن پوشیده و یقه و کراوات بسته است. کت به تن ندارد. شلوار فلانل کهنه و کفش کتان قهوه‌ای به پا دارد.

مری: (لبخند زنان رو به آنها می‌کند و با لحنی شاد که اندکی ساختگی است.) داشتم به خاطر خروپف سر به سر پدرتون می‌ذاشتم. به تایرون

واگذار می‌کنم به پسرها جیمز. حتماً اون‌ها هم شنیدن. نه، تو نه جیمی. صدای خروپف تو رو از اون طرف سالن می‌شنوم. تو هم مَث باباتی. تا سرت رو می‌ذاری رو بالش، خوابت می‌بره و ده تا شپیور هم نمی‌تونه بیدارت کنه. ناگهان ساکت می‌شود، متوجه نگاه ناراحت و کنجکاو جیمی شده است. لبخندش محو می‌شود و با دستپاچگی او را نگاه می‌کند.

چرا چپ‌چپ نگاه می‌کنی جیمی؟

دست‌های لرزانش را به طرف موهایش می‌برد.

موهام ریختن پایین؟ الان سخته درستهون کنم. چشم هام درست نمی بینه و عینکم رو هم که الحمدلله هیچ وقت پیدا نمی کنم.

جیمی: (با شرمندگی نگاهش را برمی گرداند.) موهاش اشکالی ندارن

مامان. اتفاقاً داشتم فکر می کردم چقدر خوشگل شدی.

تایرون: (صمیمانه) اتفاقاً من هم چند لحظه پیش همین رو بهش

گفتم جیمی. این قدر چاق و تودل برو شده که کم کم

دیگه هیچی جلو دارش نیست.

ادموند: آره، واقعاً خیلی عالی شدی مامان.

مری خاطر جمع می شود و لبخند محبت آمیزی به ادموند می زند.

او هم با نیشخند شیطنت آمیزی چشمک می زند.

در مورد خروپفِ بابا من هم طرف توأم. وای، چه سروصدایی!

جیمی: من هم شنیدم.

مثل بازیگرهای روحوضی این جمله را نقل می کند.

«سیاه مغربی است، صدای شیپورش را می شناسم.»

مادر و برادرش می خندند.

تایرون: (بالحنی گزنده) آگه خروپف من به جای لیست مسابقات

اسب سواری تو رو یاد شکسپیر می ندازه، خداکنه هیچ وقت

قطع نشه.

مری: دست بردار جیمز. نباید این قدر حساس باشی.

جیمی شانه بالا می اندازد و روی صندلی سمت راست

مادر می نشیند.

ادموند: (با اوقات تلخی) راست می گه، تو رو خدا اول کن بابا! بلافاصله

بعد از صبحانه شروع کردی. نمی شه دست برداری؟

خودش را روی صندلی سمت چپ میز، کنار برادرش می‌اندازد.
تایرون محلش نمی‌گذارد.

مری: (ملامت‌کنان) پدربت ایرادی به تو نگرفت. همیشه هم نباید طرف جیمی رو بگیری. انگار تو ده سال از اون بزرگ‌تری!
جیمی: (بی‌حوصله) این همه قیل و قال سر چیه؟ ولش کنید دیگه.
تایرون: (بالحنی تحقیرآمیز) آره، ولش کنیم! همه چی رو ول کنیم و به هیچی اهمیت ندیم! فلسفه خویبه که آدم هیچ هدفی تو زندگی نداشته باشه، غیر از...
مری: جیمز، لطفاً ساکت باش.

دستش را دور شانه او می‌اندازد. با چرب‌زبانی

مثل اینکه امروز از دنده چپ بلند شدی.

به پسرها، درحالی‌که موضوع را عوض می‌کند.

شما دوتا وقتی می‌اومدین تو، به چی می‌خندیدین؟
موضوع چی بود؟

تایرون: (خیلی تلاش می‌کند خودش را آدم باجنبه‌ای نشان دهد.) بگید ما هم بخندیم بچه‌ها. به مادرتون گفتم که می‌دونم دارن من رو مسخره می‌کنن، ولی مهم نیست، عادت دارم.

جیمی: (با صدای گرفته) از من نپرس. مربوط به این بچه است.

ادموند: (نیشخند می‌زند.) می‌خواستم دیشب بهت بگم بابا، یادم رفت. دیروز که رفته بودم قدم بزنم، سر از میخونه درآوردم...

مری: (با نگرانی) تو الان نباید مشروب بخوری ادموند.

ادموند: (بابی‌اعتنایی) فکر می‌کنی کی رو اونجا مست و پاتیل دیدم، شانسه سی، مستأجر مزرعه‌ت.

مری: (لبخند زنان) وای اون اعجوبه، ولی بامزه‌ست.

تایرون: (با اخم) مستأجرت که باشه، دیگه اون قدرها بامزه نیست. یه ایرلندی شیاده. یه آدم حقه باز. حالا دیگه از چی شکایت داره ادموند... شک ندارم که مدام داره نق می زنه. فکر کنم می خواد اجاره رو بیاره پایین. اونجا رو تقریباً مفت بهش دادم، فقط برای اینکه کسی اونجا بالا سر ملک باشه. تا تهدیدش نکنم که از اونجا بیرونش می کنم، همون دوزار اجاره رو هم نمی ده.

ادموند: نه، نق هیچی رو نزد. این قدر سرخوش بود که حتی یه پیک مشروب هم مایه گذاشت که اصلاً سابقه نداشت. خیلی شنگول بود، چون با دوستت هارکر، همون میلیونر استانداردارد اوایل درافتاده بود و برد جانانه ای کرد.

مری: (با دلهره ای آمیخته به شوخی) اوه، خدایا! جیمز تو واقعاً باید یه کاری بکنی...

تایرون: به هر حال شانه سی بد آورده!

جیمی: (مودیانه) شرط می بندم دفعه دیگه که هارکر رو تو باشگاه می بینی و طبق معمول جلوش خم و راست می شی، بهت نگاه نمی کنه.

ادموند: درسته، هارکر دیگه آدم حسابت نمی کنه، چون به کسی پناه دادی که جلوی سلطان آمریکا سر خم نمی کنه.

تایرون: این مزخرفات سوسیالیستی رو بلغور نکن. من اصلاً گوشم به این حرف ها بدهکار نیست...

مری: (مدبرانه) بقیه ماجرا رو بگو ادموند.

ادموند: (نیشخند تحریک آمیزی به پدرش می زند.) یادته که بابا، حوضچه یخ تو ملک هارکر درست کنار مزرعه ماست، این هم یادته

که شانسه سی خوک پرورش می ده. مٹ اینکه یکی از زنده های
حصار شکسته و خوک ها از اونجا رفتن تو حوضچه یخ
میلیونره آب تنی. مباشر هارکر هم بهش گفته مطمئنه
شانسه سی عمداً حصار رو شکسته تا خوک ها مجانی تنی
به آب بزنن.

مری: (هم یکه خورده، هم توجهش جلب شده.) وای خدا!
تایرون: (با ترش رویی، اما با رگه ای از تحسین) من هم شک ندارم که
کار خود نکبتشه. ازش برمی آد.
ادموند: اون وقت هارکر شخصاً رفته حساب شانسه سی رو برسه.
توی لب می خندد.

احمقانه است! اگه یه دلیل دیگه لازم داشته باشم که بهم
ثابت بشه حاکم های خرپول ما، مخصوصاً اون هایی که پول
حروم از باباشون بهشون ارث رسیده، عقل درست و حسابی
ندارن، همین کافیه.
تایرون: (بی درنگ، با لحن تحسین آمیز) آره، از پس شانسه سی برنمی آد.
بعد غرولندکنان

اون نظرهای هرج و مرج طلبانه ت رو برای خودت نگه دار.
نمی خوام این حرف ها تو خونه من زده بشه.
درعین حال مشتاق شنیدن باقی ماجراست.
بعدش چی شد؟

ادموند: هیچی، هارکر همون قدر شانسه داشته که من جلوی
قهرمان بوکس دنیا دارم. شانسه سی یه بغلی عرق زده تورگ
و دم در منتظر بوده تا بهش خوشامد بگه. بهم گفت مهلت
نداده هارکر دهنش رو وا کنه. شروع کرده دادو بیداد که من

از اون نوکرهای زرخرید نیستم که استاندارد اوایل بتونه
حقش رو ضایع کنه... گفته آگه حقم رو نخورده بودن،
الان شاه ایرلند بودم. گفته آدم بی سروپا از نظر من آدم
بی سروپاست، حتی آگه پولش از پارو بالا بره، همون
پول ها رو هم از بدبخت بیچاره ها دزدیده.

مری: وای، خدایا!

ولی نمی تواند جلوی خنده اش را بگیرد.

ادموند: بعد هارکر رو متهم کرده که به مباشرش گفته زده ها رو بشکنه
تا خوک ها رو بکشونه تو حوضچه یخ و اون ها رو تلف کنه.
بعد دادوهار راه انداخته که خوک های بیچاره از سرما
سیاه شدن، خیلی هاشون دارن از ذات الریه می میرن.
بعضیاشون هم آب آلوده خوردن و وبا گرفتن و دارن
تلف می شن. به هارکر گفته قصد داره وکیل بگیره بره
ادعای خسارت کنه. آخر سر هم گفته درسته که مجبوره تو
مزرعه ش با پیچک سمی، گنه، شته سیب زمینی، مار و راسو
کنار بیاد، اما این قدر آدم شریفی هست که می دونه کجا باید
از حقش دفاع کنه. پس آگه بخواد جلوی تجاوز دزد های
استاندارد اوایل هم کوتاه بیاد، به لعنت خدا هم نمی ارزه.
بعد گفته بهتره هارکر لطف کنه و قبل از اینکه سگ هارش رو
به جونش بندازه، پای نجسش رو از مزرعه ش بکشه بیرون.
هارکر هم همین کار رو کرده!

او و جیمی می زنند زیر خنده.

مری: (شوکه شده، امانخودی می خندد.) خدای بزرگ، این مرتیکه چه

زبون وحشتناکی داره!

تایرون: (بدون فکر کردن، با تحسین) پیرمرد ردل کوفتی! به خدا هیچ‌کس از پشش برنمی‌آد!

می‌خندد. بعد مکث می‌کند و چهره‌اش درهم می‌رود.

پست فطرت کثافت! حسابی من روانداخته تو دردسر. امیدوارم بهش گفته باشی که آگه من بشنوم ممکنه پاک از کوره در برم و...

ادموند: بهش گفتم که تو هم از شنیدن خبر این برد بزرگ ایرلندی حسابی خوش خوشانت می‌شه. حالا هم که شده. دست از ریاکاری بردار بابا.

تایرون: خب، می‌بینی که اون قدرها هم خوش خوشانم نشده.

مری: (به شوخی) تو هم حسابی خوشت اومد جیمز. خوشت اومد!

تایرون: نه مری. شوخیه، شوخی، ولی...

ادموند: به شانه‌سی گفتم باید به هارکر گوشزد می‌کرد که یه میلیونر استنادارد اوایی باید هم از بوی دل‌انگیز خوک پرواری تو استخراج آب سردش استقبال کنه.

تایرون: تو غلط کردی!

با اخم

احساسات‌آنا رشیستی سوسیالیستی کوفتیت رو از زندگی

من بکش بیرون!

ادموند: شانه‌سی گریه‌ش گرفته بود که چرا همون موقع هم‌چین

چیزی به فکرش نرسیده. ولی گفت این رو هم تو نامه‌ای که

داره به هارکر می‌نویسه، با چندتا ناسزای دیگه که یادش

رفته می‌نویسه.

او و جیمی می‌خندند.

تایرون: به چی دارین می خندین؟ اصلاً هم بامزه نیست... خیلی
پسر خوبی هستی که داری به یه پست فطرت بی شرف
کمک می کنی که من رو قاتی دعا کنه!

مری: بس کن جیمز. خودت رو کنترل کن.

تایرون: (رو به جیمی) تو هم از اون بدتری که تشویقش می کنی.
فکر کنم ناراحتی که اونجا نبودی که با چندتا فحش
آب دارتر شانه سی رو تحریک کنی. آگه تو هیچ کاری
استعداد نداشته باشی، تو این یکی محشری.

مری: جیمز! بیخودی داری به جیمی گیر می دی.

جیمی آماده است به پدرش چیزی بگوید، اما فقط شانه هایش
را بالای اندازه.

ادموند: (ناگهان از کوره در می رود.) وای، تو رو خدا بابا! آگه بخوای
دوباره شروع کنی، می رم پی کارم.
از جامی پرد.
می رم بالا کتابم رو بخونم.

به طرف راهرو جلویی می رود و با بیزاری می گوید.

بابا به خدا فکر کنم خودت هم بودی از شنیدن حرف هات
حالت به هم می خورد...

می رود و تایرون با خشم به پشت سرش نگاه می کند.

مری: نباید از ادموند دلخور بشی جیمز. می دونی که حالش
خوب نیست.

صدای سرفه های ادموند حین بالا رفتن از پله ها به گوش می رسد.

مری با حالتی عصبی می گوید.

سرما خوردگی تابستونی ممکنه هر آدمی رو بی طاقت کنه.

جیمی: (با نگرانی عمیق) فقط سرماخوردگی نیست. بچه یه مرض کوفتی داره.

پدرش نگاه هشداردهنده تندی به او می اندازد، اما او نمی بیند.

مری: (با تعجب به او) چرا همچین حرفی می زنی؟ اون فقط سرما خورده! کاملاً معلومه! همیشه همه چی رو گنده می کنی! **تایرون:** (نگاه هشداردهنده ای به جیمی می کند... با ملایمت) منظور جیمی این بود که ممکنه ادموند مشکل جزئی دیگه ای هم داشته باشه که سرماخوردگیش رو بدتر می کنه.

جیمی: آره مامان. منظورم همین بود.

تایرون: دکتر هاردی می گه ممکنه وقتی تو منطقه استوایی بوده، تب خفیف مالاریا گرفته باشه. اگر این طوری باشه که خیلی زود با گنه گنه خوب می شه...

مری: (نفرت و خشم از چهره اش می بارد.) دکتر هاردی! حتی اگه دست رو صدماتا انجیل هم بذاره، من حرفش رو باور نمی کنم! من این دکترها رو خوب می شناسم. همه شون مث همین. هر کاری می کنن که آدم رو مدام بکشونن مطب.

ناگهان مکث می کند. متوجه نگاه خیره آنها می شود، دستپاچه

شده و دست هایش با حالت عصبی شدید به طرف موهایش

بالا می روند. لبخندی زورکی می زند.

چییه؟ چرا دارین به من نگاه می کنین؟ موهام طوریه...؟

تایرون: (دستش را دور او می اندازد و با وجدانی ناراحت، مهربانانه او را بغل می کند.) موهاش هیچ اشکالی ندارن. هرچی سالم تر و خوش بویه تر بشی، بیشتر احساس غرور می کنی. بعد از چند وقت، نصف روز می شینی جلو آینه و خودت رو درست می کنی.

مری: (تا حدی اعتماد به نفسش را بازیافته) باید عینکم رو عوض کنم. چشم هام خیلی ضعیف شدن.

تایرون: (با چرب زبانی ایرلندی) چشم هات قشنگن، خودت هم خوب می دونی.

اورامی بوسد. چهره مری از شرمی معصومانه گل می اندازد. ناگهان و به طرز شگفت آوری حالت دخترکی معصوم که در گذشته دور بوده است، در چهره اش دیده می شود، نه به حالت شبی از یک مرده، بلکه به صورت بخشی زنده از او.

مری: نباید همچین کار احمقانه ای بکنی جیمز. اون هم جلوی چشم جیمی!

تایرون: اوه، اون هم طرف توئه. می دونه این الم شنگه ای که سر چشم هات و موها راه انداختی، برای اینه که جلب توجه کنی تا ازت تعریف و تمجید کنیم. مگه نه جیمی؟

جیمی: (چهره او هم باز شده و در لبخند عاشقانه اش به مادر، جذابیت کودکانه ای به چشم می خورد.) آره، نمی تونی سرمون کلاه بذاری مامان.

مری: (می خندد و لحن ایرلندی در صدایش پیدا می شود.) برید پی کارتون، هردو تاون!

بعد با متانت دخترانه ای صحبت می کند.

ولی واقعاً من یه زمانی موهای قشنگی داشتم، مگه نه جیمز؟

تایرون: قشنگ ترین موهای دنیا!

مری: یه قهوه ای خاص مایل به قرمز خوش رنگ بود که بلندیش تا زانو هام می رسید. تو هم باید یادت باشه جیمی. تا وقتی ادموند به دنیا اومد یه موی سفید هم نداشتم. بعد از اون بود که کم کم سفید شدن.

حالت دخترانه از چهره‌اش محو می‌شود.

تایرون: (بی‌درنگ) از قبل هم قشنگ‌تر شدن.

مری: (دوباره خجول و خرسند) می‌شنوی پدرت چی می‌گه جیمی... بعد از سی و پنج سال که از ازدواجمون گذشته. بازیگر ماهریه، مگه نه؟ جیمز معلومه چه ت شده؟ به خاطر اینکه سر خرویف سربه‌سرت گذاشتم، داری دستم می‌ندازی؟ خب باشه، حرفم رو پس می‌گیرم. حتماً فقط صدای شیپور بوده.

می‌خندد و آنها هم با او می‌خندند. بعد ناگهان با جدیت

ولی دیگه نمی‌تونم پیشتون بمونم، حتی برای شنیدن تعریف و تمجید. باید برای شام و خریدهای روزانه برم آشپز رو ببینم.

برمی‌خیزد و با آهی عمیق از سر شوخی

برجیت خیلی تنبله، خیلی هم آب‌زیرکاهه. تا من رو می‌بینه، شروع می‌کنه راجع به قوم و خویش هاش حرف زدن تا من نتونم یه کلمه بهش حرف بزنم یا ازش ایراد بگیرم. بهتره تمومش کنم.

به طرف در راهرو عقب می‌رود، بعد رویش را برمی‌گرداند، چهره‌اش دوباره مضطرب می‌شود.

حواست باشه جیمی، نباید از ادموند کار بکشی.

با همان جدیت عجیبی که در چهره‌اش بود.

نه اینکه ادموند ضعیف باشه‌ها، اما اگه عرق کنه، ممکنه بیشتر سرما بخوره.

بیرون می‌رود. تایرون ملامت‌کنان رو به جیمی...

تایرون عجب آدم نفهمی هستی! به ذره شعور نداری؟
اصلاً نباید چیزی بگی که اون رو نگران ادموند کنه.

جیمی: (شانه بالا می اندازد.) باشه. تو هرکاری می خوای بکن. اما
به نظر من درست نیست بذاریم مامان همین طوری
خودش رو گول بزنه. وقتی مجبور بشه با واقعیت روبه رو
بشه، بیشتر به هم می ریزه. به هر حال، داری می بینی که داره
با بهونه سرما خوردگی تابستونی عمداً خودش رو گول می زنه.
خودش بهتر از ما می دونه.

تایرون: می دونه؟ هنوز هیچ کی چیزی نمی دونه.

جیمی: خب، من که می دونم. دوشنبه که ادموند رفت پیش
دکتر هاردی، من باهاش بودم. شنیدم راجع به تب مالاریا
حرف می زد. الکی می گفت. دیگه هیچین فکری نمی کنه.
تو هم مٹ من خوب می دونی. دیروز که رفتی شهر باهاش
حرف زدی، درسته؟

تایرون: هنوز نمی تونه با اطمینان چیزی بگه. قراره امروز قبل از
اینکه ادموند بره پیشش به من زنگ بزنه.

جیمی: فکر می کنه سل، مگه نه بابا؟

تایرون: (با اکراه) گفت شاید سل باشه.

جیمی: (متأثر شده، عشقش به برادرش معلوم می شود.) طفلک بیچاره!
مرده شور سل رو ببره!

متهم کتان رو به پدرش

آگه همون اول که مریض شد، می فرستادیش پیش یه دکتر
درست و حسابی کار به اینجا نمی کشید.

تایرون: اینجا همیشه هاردی دکترمون بوده، مگه چه شه؟

جیمی: همه چیش هست! حتی تو همین خراب شده عقب افتاده هم
 یه دکتر درجه سه حساب می شه. دکتر خرفت دوزاری قلابی!
تایرون: آره! بهش توهین کن! به همه توهین کن! همه از نظر تو قلابین!
جیمی: (بالحن تحقیرآمیز) حق ویزیتش فقط یه دلار. برای همین
 فکر می کنی دکتر درجه یکیه!
تایرون: (آزرده) پسه دیگه! حالا که مست نیستی بهونه داشته
 باشی که...

جلوی خودش را می گیرد. بالحن دفاعی...

اگه منظورت اینه که من از پس هزینه های اون دکترهای
 شیک و پیک برنمی آم که بیلاق نشین های پول دار رو
 سرکیسه می کنن...
جیمی: تو از پس اون هزینه ها برنمی آی؟ تو یکی از بزرگ ترین
 ملاک های این دوروبری.
تایرون: معنیش این نیست که من آدم پولداریم. همه ش رهنه...
جیمی: چون همیشه به جای اینکه اونها رو از رهن در بیاری، یه
 ملک جدید می خری. اگر ادموند یه هکتار زمین کوفتی
 بود، از زیر سنگ هم شده بود پول جور می کردی!
تایرون: دروغه! حرف هایی که درباره دکتر هاردی هم زدی دروغه!
 درسته، اون لباس های شیک نمی پوشه، بالای شهر مطب
 نداره و با ماشین های گرون قیمت این وروا وور نمی ره.
 مردم به خاطر این چیزها به اون زبون بازهای پنج دلاری
 پول می دن، نه به خاطر تبخرشون تو طبابت.
جیمی: (با تحقیر شانه بالا می اندازد). اوه، خیلی خب. من احقمم
 که با تو بحث می کنم. نرود میخ آهنین در سنگ!